

گرفتاری های قائم مقام

در کرمان و یزد

-۲۱-

بحث درباره سازشکاری با مهاجم را باید کوتاه کنیم ، وگرنه صحبت مثنوی و هفتاد من کاغذ است. علاوه بر آن ، باید گفت ، تاوقتی ریشه مدنیت ما در دامان کوهها و دشت های وسیع از عمق ۱۸۰ متری چاههای قنات آب می خورد ، به این سادگی ها خشک نخواهد شد ، که این عوارض، دیر یا زود — به هر حال — گذرا بوده اند ، و آنچه می مانده است همان همت و حمیت بی دریغی است که همیشه در نهاد مردم صبور دشتهای دور دست، و آبادی های کوهستانهای قفقاز تا ریگزارهای کویر نرفته بوده است.

صحبت سازشکاری با عرب و مغول و یونان و ترک که هیچ ، حتی در انقلابات داخلی نیز ، بزرگان قوم همیشه « مصلحت شناس » بوده اند و درست مصداق مصرع اول شرمولانا ،
— در سیاست اقتضای وقت بین .

آن روز که اصفهان در محاصره قندهاری ها قرار گرفت ، درحالی که کرمان دوبار در معرض غارت محمود بن حاج میرویس هوتکی افغان قرار گرفته بود ، باز هم این در اصفهان بود که « ... بعضی از امراء و سرداران شاه سلطان حسین ، با محمود ، در جزو راه سازش و بیغام داشتند ، و بعد از اندک زدو خوردی ، قزلباشیه مغلوب گشتند » (۱)، میرویس، حتی در قندهار، به اسکندر میرزا برادرزاده گرگین خان حاکم صفوی هم گفته بود که: « من، این کار را به سر خود نکرده ام . بلکه وقتی در اصفهان بودم ، امرای شاهی ، مرا نوید حکومت قندهار — به شرط قتل گرگین خان — داده بودند. » (۲)

بنده در تاریخ ، حرکت قندهاری ها و هوتکی را يك حرکت خارجی نمی دانم و عقیده ام هم اینست که اگر افغان ها، پس از تسلط بر اصفهان، يك مغز متفکر و يك ایدئولوگ (۳) غیر از « ملازعفران » داشتند ، شاید آنها هم بر پهنه ملك فارس ، دوست سیصدسال حکومت می کردند، که آنها هم ایرانی بودند، منتهی بی سیاست و کم تدبیر و ظالم ، و فکر می کردند سلطنت یعنی همین که اموال اصفهانی ها را سوار بر کاروان های شتر بکنند و به قندهار بفرستند (۴) ، در حالی که مادر محمود افغان ، تنها بريك شتر سوار بود که به اصفهان رسید . (۵)

۱- مجمع التواریخ مرعشی ص ۵۶ . ۲- ایضاً نقل قول مرعشی .

۳- Idéologue یا به قول محمدتقی دانش پزوه : اندیشه ساز . ۴- سیاست و

اقتصاد عصر صفوی ص ۳۵۶ .

۵- ایضاً ص ۳۵۴ ، این که گفتم ، حرکت این طایفه يك حرکت خارجی نیست ، دلیل اینست که اینها مردمی بودند که فارسی حرف می زدند و شعر فارسی می خواندند و قبیله ای ایرانی بودند — مثل بلوچها ، مثل بختیاری ها ، مثل ترکمانها ، مثل گیلگها ، مثل شاهسون ها — و ←

بعد از روزگار نادر و ایام حملات احمدشاه درانی به خراسان، بسیاری از بزرگان شهرها تسلیم شدند، چنان که در احوال نصرالله میرزا حاکم خراسان (۱۱۶۸ هـ / ۱۷۵۴ م. هشت سال بعد از قتل نادر) می‌خوانیم که در محاصره مشهد، و قطعاً برای اداره حکومت خود، «... نصرالله میرزا از در صلح و معذرت پیش آمد، و شاهرخ میرزا نوه نادرشاه افشار، گوهر شاد بیگم، دختر خود را به عقد نکاح تیمور شاه در آورد، علاوه به دادن يك فرقه از قشون در اردوی همایون احمد شاهی نیز حاضر گردید، و درین دفته است که نصرالله میرزا، اسب مشهور خود را - موسوم به «غریب»، که در آن وقت مبلغ یازده هزار روپیه بها داشت - به حضور اعلیحضرت احمدشاه تحفه کرد، و پذیرفته شد» (۱)

اما، در همان روزها که رجال پای تخت - یعنی مشهد - اسب به پیشواز سلطان فاتح می‌فرستادند، این دهاتی‌های روستاهای اطراف خبیص کرمان بودند که در گود بیژن - حدود اندوچرد - افغان‌ها را زنده زیر خاک کرده بودند و به همین سبب به تناسب افغان‌کشی بعدها مقداری از املاک خالصه محض تشویق به آنان داده شده بود. (۲)

البته ممکن است بعضی ایراد کنند که تو برابر سپاه یونان و عرب و منول و ترک و روس نبوده‌ای، حالاً بعد از قرن‌ها، راحت در میان انبوه کتاب‌ها نشسته‌ای، و دم از دم «سازشکاری، می‌زنی، به قول جامی،

ای فاخته پروازکنان برس سروری درد دل مرغان گرفتار چه دانی؟

حقیقت آنست که اگر درین سازشکاریها، من، بوئی از «مصلحت‌اندیشی» و «حفظ‌انسان‌ها» و به قول آخوندها «اکل میته» می‌دیدم، هرگز ازین مقوله دم بر نمی‌آوردم. آنچه گفتم - و شواهد داشتم - حقیقت آنست که «مصلحت فرد» بر «صلاح جمع» برتری داشت، و چیزی که مطرح نبود «خیر عام» بود.

علاوه بر این‌ها، درین گونه مواقع، هرگونه رفتاری که به نفع قوم «متنلب» تمام شود،

←

مثل دهها و صدها قبیله دیگر در کردستان و لرستان و خوزستان و فارس. اینها شکایت داشتند و به شکایتشان کسی رسیدگی نکرد، و بالنتیجه محمود ابدالی با شاه سلطان حسین همان کرد که یعقوب لیث سیستانی با محمد بن طاهر خراسانی کرد، یا امیر اسماعیل سامانی با عمرو لیث کرد، یا شاه اسمعیل با شروانشاهان کرد، یا کریم‌خان زند با بقایای نادریه کرد، یا آقا محمدخان ترکمن با لطفعلی‌خان زند لکر کرد. همه این‌ها در کار خود، هم نقاط ضعف داشتند، هم مواردی بود که کار آنها را توجیه می‌کرد. راز بقای مملکت ما در همین بوده که وقتی طایفه‌ای از اداره مملکت عاجز می‌ماند، طایفه دیگر دست به کار می‌شد، و جهان را بی‌کدخدای نمی‌گذاشت. این که افغان‌ها حسابشان را جدا کردند، گناه از دولت مرکزی بود که نتوانست آنها را نگاه دارد، این دولت‌های مرکزی هستند که نباید اشتباه کنند، و گرنه هر گوشه‌ای ممکن بود چنین خطری برایش پیش‌بیاید، از قدیم هم می‌گفتند: «قوم و خویش‌ها اگر گوشت هم‌را بخورند، استخوان هم‌را دور نخواهند انداخت».

۱- تاریخ تیمورشاه درانی، چاپ افغانستان، ص ۳۴.

۲- توضیحات بر تاریخ کرمان، چاپ دوم ص ۷۰۷.

و اثری از دوراندیشی برای جامعه مغلوب در آن ظاهر نباشد، محکوم است.

دیو، گرگ است و تو همچون یوسفی
گرگ اغلب آن زمان گیرا بود
دامن یعقوب مگذار ای صفی
کز ربه، شیشک، به خود تنها رود

حتی در همان روزها که قائم مقام، آن روستائی پاک طینت، در گیرودار آن بود که چگونه سپاه بی‌امان روس را که به فرماندهی ژنرال ارسطوف، به ارس رسیده بود - دوباره به دربند قفقاز باز گرداند، بازکار از ناحیه بزرگان ثروتمند خراب شد، زیرا به قول هدایت « بعضی از اعظم و اعیان تبریز، به وی [ینارال ارسطوف] مراسله نگار، و مستدعی وصول او بدان دیار شدند... و به مشاورت جمعی از خارج و داخل مقرر شد که ینارال ارسطوف از رود ارس عبور کرده، از پشت کوه «مشو» - که سراسر قاطع فیما بین مجال خوی و گنی و مرند است و خالی از عساکر ایران - حرکت کرده، بی‌خبر به ساحت تبریز درآمده شهر را به تصرف او دهند، و بلوای عام و هجوم ازدحام نموده، حارسین قلعه و حصار را بی‌تصرف و مداخله کرده مقهور دارند، او نیز با سه هزار صالحات روسیه و ده عراده توپ قلعه کوب به دستور العمل موافقین رفتار نموده، به ناگاه در قریه صوفیان شش فرسنگی تبریز درآمده. (۱)

سردسته این گروه آقا میرفتح پسر حاج میرزا یوسف مجتهد تبریز بود، زیرا اموال همسر نایب السلطنه پیش او بود، یعنی «حاجی علی عسکر خواجه سرا... آقا میرفتح را از طرف والده پادشاه مرحوم [مقصود محمد شاه بمدی است] در درب حرمسرای مبارکه تبریز ضیافت نموده، و بیست هزار تومان امانت به او سپردند... و آصف الدوله [حاکم تبریز] نیز - که اهل آذربایجان نه از خوفی داشتند و نه امیدی - به همان احترامات ظاهره قانع شده به خوش گذرانی خود مشغول بود... خوانین مرند... با ینارال ارسطوف بنای مر او ده گذاشته، خاطر نشان کردند که تبریز چندان جمعیتی نیست، و اهل تبریز خواهان شما می باشند... و عرایض نیز درین باب از آقا میرفتح و منسوبان او گرفته به نظر ینارال ارسطوف رسانده بودند... [پس از تسخیر تبریز توسط روسها]، لشکر روس به کنار رودخانه آجی - قریب نیم فرسنگی شهر ایستادند، و میرزا محمد خان لاریجانی تفتنگچیان خود را برداشته... به دولتخانه همایون آمده، اظهار نمود که خاقان مغفور به من حکم فرموده که اگر لشکر روس بر سر تبریز آیند... باید تو حکماً عیال نایب السلطنه را برداشته از تبریز بیرون آوری... و چون مأمورم و نایب السلطنه درینجا نیست حکماً به مأموریت خود عمل خواهم کرد.

چون پیرمرد هفتاد ساله بود، اندرون آمده، به خدمت والده پادشاه مرحوم [یعنی زن عباس میرزا، مادر محمد شاه] رسیده عرض حال خود را نمود و در همان ساعت جمیع اولاد و عیال نایب السلطنه را به تخت روان ها و کجاوه ها و محفه ها بارگیری کرده روانه عراق شد [مقصود زنجان و ولایات مرکزی است]، ازین طرف آقا میرفتح با هواخواهان و دوستان خود، به عزم استقبال ینارال ارسطوف به طرف دروازه «کجیل» رفت... ینارال وارد تبریز شده، هزار نفر صالحات به ارگ فرستاده... دو عراده توپ با ریسمانها بر بالای طاق علیشاه... کشیده مشغول به ضبط و حراست مملکت تبریز شد... و آصف الدوله را که در خانه رعیتی پنهان شده بود... صالحات فرستاده آصف الدوله را گرفته به محبس فرستاد... (۲)

بنده مطمئنم که میرفتاح هم از بیم «عقرب جراره» به «مارغاشیه» پناه برده بوده است، دلیل آن این که در همان سال‌های اولیه بعد از معاهده ترکمانچای - وقتی عباس میرزا، خوی را به همین جهانگیر میرزا نویسنده شرح فوق به عنوان حکومت داده بود، او از مردم آنجا تقاضای مالیات گذشته را کرد. و این تقاضای مالیات، بعد از وای ۱۲۴۶/۱۸۱۳ م، و سه سال بعد از معاهده ترکمانچای، و داستان «کرووات» و پرداختن ثروت خلق به روسها بود، آری این جهانگیر میرزا «موجب قشون را ضبط کرد، اهالی را برضد پدر برانگیخت، و دهاتی را که به علت کمک به جنگ‌های ایران و روس از پرداخت مالیات معاف شده بود (عباس میرزا چنین فرمانی به دهات اطراف خوی داده بود، بعضی ازین فرمان‌ها هنوز نزد آقای دکتر محمد امین ریاحی دوست دانشمند خوبی خوش خوی ما باقی است) آری، این دهات را بار دیگر مشمول مالیات کرد، و به خاطر گرفتن رشوه و پیشکش اجباری در سلماس، سیصد نفر از اهالی يك ده را، در مقابل زنان و فرزندان ایشان سربرید، و زن‌ها را به سر بازار بخشید، و تنها کودکان را عفو نمود». (۱)

البته من نمی‌خواهم حرکت تبریز را توجیه کنم، ولی آن رفتار با مردم مملکت - مردمی که از زیر بار جنگ برای ادامه حکومت خود این‌ها برخاسته‌اند - بدین سختی و خشنونت، شاید بعضی گناهان را منتفر سازد.

آتش به دو دست خویش بر خرمن خویش من خود زده‌ام، چه نالم از دشمن خویش به هر حال، مقصود اینست که اگر بعضی مسائل شهری، زمینه را برای سازشکاری‌ها فراهم می‌ساخت باز آن عامه مردم و خصوصاً روستائیان بودند که هرگز تسلیم چنین ماجراهایی نشدند، و این نکته را کرد و ترک و عرب و بلوچ و ترکمن و همه قبایل در هر واقعه‌ای ثابت کرده‌اند که صاحب فرهنگ «شاهنامه‌ای» و «باباطاهری» بودند، و این تفاوت تفکر «روستا» با «شهر» است،

مصلحت در دین ما جنگ و شکوه مصلحت در دین عیسی غار و کوه

در یکی از موزه‌ها، يك قالیچه هست که تاریخ بافت آن تقریباً ده دوازده سال قبل از تاریخ عهدنامه ترکمانچای و یکی دو سال قبل از عهدنامه گلستان است، این قالیچه تصویری دارد از رستم و سهراب، و مجلسی از شاهنامه فردوسی، (منتهی درین قالیچه، مرغی برس رستم و سهراب نشسته است)، خواهید گفت بافنده این قالیچه کیست؟ يك دخترک ترک است بنام خدیجه (فامیلش را فراموش کرده‌ام، باید از نوع «فلان اوف» بوده باشد)، و خواهید گفت در کجا بافته شده است؟ در یکی از روستاهای قفقاز! می‌واز دست مغ در جام زرین!

باز ما می‌دانیم، که در همین روزها، و بعد از آن شکست‌ها - که همه دست روی دست گذاشته، درگیر و دار نحوه پرداخت «کرووات» بودند - باز، در دل یکی از همان کوهستان‌های قفقاز، دود باروت تفنگك يك روستائی به هوا بلند شد، این روستائی، شیخ شامل‌اندی داغستانی بود که از قریه «اندی» برخاسته بود، و دهها سال مهاجمان را در کوهستان‌های قفقاز سرگردان

۱ - هما ناطق، ازهاست که بر ماست ص ۵۲، میرفتاح هم روی خوش ندید، او به تفلیس فرار کرد. عمل او هیچ وقت توجیه نمی‌شود، و در عین حال محکوم کردن رفتار او هیچ وقت رفتار شاهزادگان را هم توجیه نمی‌کند، زیرا کاری که خسرو میرزا کرد، هرگز سپاه روس نکرد! داستان این فضیحت را فریزر نوشته است.

داشت ، که شاید فرجی از ایران برسد ، ولی هیئات! درحالی که مردم آن ناحیه تا سالها ، با وجود دیدن ظلم‌های فراوان ، بازهم در آرزوی بازگشت سپاه ایران بودند .

عرق مردی آنکهی پیدا شود که مسافر ، همراه اعدا شود

مرحوم تقی‌زاده ، در سخن‌رانی مشروطیت خود در جشن مهرگان ، از روستائیان قفقاز داستان عجیبی نقل می‌کرد. بدو باید عرض کنم که این سید حسن تقی‌زاده ، که از اعجوبه‌های روزگارست، نیز خود به يك واسطه از اهل روستا بود (۱) ، به هر حال ، تقی‌زاده آن روز سخن‌رانی گفت : « ... وقتی من ناچار شدم از ایران به قفقاز مهاجرت کنم ، در آنجا يك روز به حوالی « وند » رفتم تا روستای پدری خود را ببینم . در آن قریه ، چند کشاورز پیر مشغول درخت‌کاری بودند ، من از آنان پرسیدم : این درخت‌ها را برای چه می‌کارید؟ (ظاهراً تقی‌زاده منتظر بود که فرامثال روستا! آن ، داستان انوشیروان و باغبان و درخت کاشتن او را تکرار کنند و سپس اظهار کنند که دیگران کاشتنند و ما خوردیم و ما می‌کاریم دیگران بخورند! یا این که با ذوق تر آنها اظهار کند :

بکاشتنند و بخوردیم و کاشتیم و خوردند چو بشگری همه برزیگران یکدگریم

اما کشاورزان این جواب را ندادند ، خواهید گفت جوابشان چه بود ؟ مرحوم تقی‌زاده با تأثری عجیب می‌گفت : پسر کشاورز جواب داد ، این درخت‌ها را می‌کاریم به این آرزو که بزرگ و تنومند شوند و شاخ و برگ بر آورند ، و آن وقت چشم انتظارمان اینست که سرایان ایرانی از ارس بگذرند و این‌جا را فتح کنند ، هر چند که باز یا کارو پیشکار حاکم به این قریه بیاید ، و برای دریافت مالیات عقب افتاده هشتاد ساله‌ای که نداده ایم ، ما را به تنه این درختها ببیند و پشت سرهم تازیانه بزند و هی به فارسی بگوید ، پدر سوخته‌ها ، زود باشید مالیات عقب‌افتاده را حاضر کنید! و ما، درحالی که شانه‌هایمان از ضرب تازیانه سیاه شده است ، می‌به‌ترکی فریاد بزنیم ، بخدا نداریم ، والله نداریم ، تالله نداریم ! (۲)

خوش، آن‌که اندر کوی او ، من نالم ، او خنجر زند

من ناله دیگر کنم ، او خنجر دیگر زند

۱- تقی‌زاده خود گوید ، « ... در رمضان سنه ۱۲۹۵ هـ . (۲۷ سپتامبر ۱۸۷۸ م) درتبریز بدنیا چشم‌گشودم ، درخانه‌ای محقر از پدری روحانی و اهل علم که خود و پدر و جدش در نزدیکی ارس ، در ماوراء سرحد ایران در قریه‌ای به اسم « وند » از توابع قصبه اردوباد ... بدنیا آمده بود . پدرم در جوانی به تبریز آمده بود . » (یادنامه تقی‌زاده ، انجمن آثار ملی ص ۲۸۹).

۲- همین‌سی سال پیش هم که جنگ جهانی سپاه خارجی را به مملکت ما کشاند و شمال در دست سپاه روس بود و جنوب در دست سپاه انگلیس و آمریکا ، روایتی شنیده‌ام از شهر خوی ، که گویا قهرمانانش ، هنوز هم زنده‌اند .

روایت اینست که در آن شهر ، کماندان‌های روسی ، از جهت جلب نظر مردم و احترام به عقاید آنها ، نه تنها روضه خوانی را - که سالها متروک شده بود - درباره آزاد ساختند ، بل خودشان هم در مجالس روضه شرکت کرده ، و آخوندها را مجبور کرده بودند در آن مجلس برایشان روضه بخوانند . معروف است که آخوندی بر منبر رفت و پس از آن که خطبه خواند

مقصود اینست که در ایام و روزگاری که انتساب به بیگانه، گاهی جزء امتیازات اجتماعی و خانوادگی محسوب می‌شد، در چنین بیهوده‌ای، باز، این روستائیان و دهاتیان بودند که علیه این تسلط‌ها قیام کردند و خود را از قید بستگی‌ها رهایی دادند و سنت‌ها را محافظت کردند و شاهنامه سرودند و نوروز را گرامی داشتند و «سده سوختند» و فهلویات گفتند، و کارهایی کردند که ما امروز، بدان، قومیت خود را مستحکم می‌داریم و گرامی می‌شماریم.

به همین دلیل است که در تهاجم فرهنگی غرب و تکنیک هم، باز امید من به روستاست که نه در حوزه نفوذ «یونسکو» است و نه در گیرودار قبول تسلط کمیوتر. این کوه‌های بلند اشتران‌کوه و زاگرس و دشتهای بی‌انتهای کویر هیچگاه امکان سازشکاری با مهاجم را نداشت و نیافت، به همین دلیل، امید من، باز به همان روستا و کوه بسته است که يك دل‌ویك جهت‌ترند، دلم بگرفت از بی‌همدلی‌ها، رو به کوه آرام

مگر آن جا کنم پیوند فریادی به فریادی

تأسف من از این است که سرایان اسکندر و عرب و مغول، نتوانستند از دیوار قلعه‌های دهات و روستاها داخل این مجتمعات کوچک بشوند، ولی بعد از جنگ دوم جهانی، امواج رادیو و تلویزیون غرب و شرق، دیگر به هیچ عایق و دیواری — ولو دیوار چین باشد — ابقاء نمی‌کنند، و اینجاست که باید مراقب بود که تهاجم موشهای فرهنگ موشکی غربی، ریشه فرهنگ روستائی ما را نجود، و در همین جاست که آدم متحیر می‌شود، «سازمان یونسکو» که مرکز آن در پاریس است، و بیش از ۳۳ درصد کل بودجه آن را امریکا می‌پردازد (۱) چگونه میخواهد به روستای «آمل‌نشیم» و «سکاوند» فرهنگ تسلیم کند، به وسیله رادیویا تلویزیون یا مطبوعات؛ تلویزیونی که برنامه چاپارل و خانواده دیویس پخش می‌کند و رادیویی که گفتگو از پیروزی‌ها در «دو ماراتن» (۱) برای دونده ایرانی به میان می‌کشد چه فرهنگی را می‌تواند به

←

و نصیحت کرد، گریز به صحرای کربلا زد، و از غریبی امام حسین سخن به میان آورد، و آنگاه دریایان منبر رو به آسمان کرد و دست به دعا برداشت و با کمال خضوع چنین دعا کرد، — خداوند! غریبی بد دردی است. ال‌ها! همه غریبان را به خانه و وطن خودشان هر چه

زود تر بازگردان، خصوصاً این بزرگواران صاحب مجلس را ۱

خوب، بالاخره چه می‌شود کرد؟ در مملکتی که در پای تختش تظاهرات چند ده هزار نفری به نفع کافتارادزه برپا می‌شود، در گوشه آبادی خوی، در مرز ایران و روسیه، همین قدر دعا برای «حضرات صاحب مجلس» خود يك تهور بود، که «وضو گرفتن در زمستان، نصف نماز خواندن است ۱»

۱ — ۳۳ درصد بودجه یونسکو را امریکا می‌پردازد و ۱۷ درصد آن را روسیه و ۵۰ درصد بقیه را ۱۲۲ کشور دیگر می‌دهند. صدی پنجاه کارکنان یونسکو فرانسوی و انگلیسی هستند، و قسمت عمده باقیمانده را روس‌ها و امریکائی‌ها تشکیل می‌دهند، و سهم کشورهای کوچک خیلی کم است.

۱ — این دو ماراتن هم از آن حرفه‌است. وقتی داریوش به یونان لشکر کشید (۴۹۰ ق.م)

←

روستای « سیوند » و « تیاب » و « درشونا » ، (۱) و « هسور » برساند .

همین دهات ، هستند ، که - از خرد و بزرگ - فرهنگ چند هزار ساله را نگاهداشته‌اند هر چند آن رسم و یا عادت فرهنگی ، خرد و بی‌اهمیت بوده است . یعنی فی‌المثل ، اگر پای تخت صفوی ، و شاه صفوی ، شاه سلطان حسین ، به خاطر رعایت عرب‌مآب‌ها ، و برای اینکه رسم نوروز ترك شود ، خود راه افتاد و « بیضه‌های رنگارنگ پر نقش و نگار که در آن ایام قریب به نوروز موافق معمول تخم بازی ایام نوروز چیده شده بود ، برجید » (۲) ، اما باز هم ، فی‌المثل ، این قریه « افجان » (۳) بود که ساکنانش هیچ وقت این رسم را از یاد نبردند ، و در واقع حکم

←

آنها که از لشکرکشی داریوش خیر یافتند ، يك تن از قهرمانان دونده خود را برای کمک گرفتن به اسپارت فرستادند . این دونده که « فیدی پید » نام داشت ۴۰ فرسنگ راه را یکسره دوید . علاوه بر آن وقتی سپاه ایران در جنگ ماراتون ناموفق ماند ، همین دونده برای رساندن خبر فتح یونیا ، از ماراتون به آن حرکت کرد و ۴۲ کیلومتر (هفت فرسنگ راه را) یکسره دوید بی آنکه نفس تازه کند ، وقتی به آن رسید ، در وسط بازار مژده فتح را داد و خود همانجا سرد شد و درگذشت . اروپائیان به این افتخار ، در مسابقات المپیک يك مسابقه دو نهاده اند که حدود ۴۱/۸ کیلومتر دوندگی يك نفس دارد . به هر حال این مسابقه‌ای است که ماهم آنرا می‌شناسیم و تا چند سال دیگر در مسابقات المپیک - که ان شاء الله در ایران تشکیل خواهد شد - اگر عمری باشد ، شاید خود من هم برابر تلویزیون بنشینم و پرتاز آن را از دهن گرم آقای عطاء بهمنش بشنوم و تماشا کنم ، ولی حقیقت آنست که هر وقت نام دو ماراتن را می‌شنوم به لرزه می‌آیم . حال آنکه ما در همین ایران دونده‌هایی داشته‌ایم که ده برابر « فیدی پید » مقاومت داشته‌اند ، مگر نه آنست که وقتی آقا محمد خان قاجار در قلعه شوشی گرجستان کشته شد ، « بابا یوسف شاطر » از آنجا به راه افتاد و پس از ۱۱ روز خبر قتل شاه را به بابا خان (فتحعلیشاه بعد) در شیراز رساند (خاتون هفت قلعه ص ۱۹۴) و حال آنکه ما می‌دانیم که مستقیم ، هواپیمای جت این راه را دو ساعته می‌پیماید ، و نزدیک هزار کیلومتر از تفلیس تا تبریز و همینقدر تا طهران و همینقدر تا شیراز فاصله زهینی راه است و جمعا نزدیک ۲۵۰۰ کیلومتر (روزی ۲۵۰ کیلومتر یعنی چهل فرسنگ) دیده است . راستی حیف که ما دو ماراتن داریم ولی کاب « بابا یوسف » نداریم !

۱ - این ده از عجایب دهات مازندران است و آنطور که شنیده‌ام ، در يك فصل معین از سال (گویا حوالی مهرماه) ، در این قریه ، خورشید ، در روز دوبار غروب می‌کند ! یعنی ده طوری در کنار دماوند قرار گرفته که حوالی ساعت چهار که خورشید پس کوه می‌رود ، مردم گمان می‌کنند غروب شده است ، اندکی بعد دوباره برمی‌آید و طلوع می‌کند ، و برای بار دوم به معنای واقعی غروب می‌کند و شب فرا می‌رسد . راستی اگر این ده در سوئد بود ، چه میزان دلار می‌توانست از جیب توریست ها درآورد . ۲ - تحفة العالم ص ۱۹۵ (نقل دکتر اشراقی) . ۳ - ایام عید را امسال ، مخلص با بچه‌ها از طریق اصفهان و نجف آباد و داران والیکودرز و دورود به خوزستان رفت ، نزدیکی های داران بود که رادیو تحویل سال نورا اعلام می‌کرد ، به روستای افجان رفتیم و در پناه دیوار منبع آب قریه ، سال را « نو کردیم » .

←

هیچکس را نخواندند. حفظ سایر مظاهر فرهنگی را از همین يك دانه تخم رنگ کرده می‌توانید فیکس کنید .

این که من پیش از حد در مورد توجه به روستاها بسط سخن دادم، تنها به خاطر روستائی بودن قائم مقام نبود، به عقده‌گشائی خودم هم توجه نداشتم، بل برای این بود که عرض کنم: — اولاً روستا منبع اصلی درآمد ملی است .

— ثانیاً منبع و منشأ مولود صدی نود بزرگان فرهنگی — یعنی اهل ادب و ذوق و هنر و علم و دین و مذهب — و خلاصه ریشه نمود و بود معارف این مملکت است .

— ثالثاً — که گمان کنم از همه مهمتر باشد — آنست که قوام سیاسی مملکت هم موکول به آبادی روستاست و هیچ نظامی — از دموکراسی تا امپریالیستی ، از کمونیسم تا سوسیالیسم ، از استبداد تا مشروطه — نمی‌تواند در مملکت ما قوام یابد مگر آنکه از جانب روستا و کوهستان تأیید شود .

من می‌خواهم از بعضی نمونه‌ها در تاریخ نام ببرم تا بدانید که وقتی روستا و روستائی خشن و خطرناک وارد گود عکس‌العمل می‌شود چه مسائلی ممکن است پیش بیاید.

در قضاوت‌های اجتماعی ، همیشه ، روستائی بودن نقطه ضعفی بشمار می‌رفت، و نسبت به آنها بی‌اعتنائی می‌شد، حتی مردانی، چون ابوسعید ابی‌الخیر — که هیچ ربطی به امثال ابومسلم‌ها نداشته‌اند — نیز مورد ظمن قرار می‌گرفتند، چنان‌که فی‌المثل در محضر خواجه ابوالقاسم سرخسی، « ... يك روز بنشستند و دربارهٔ شیخ سخن می‌گفتند. یکی گفت: مردی بزرگ است ، دیگری گفت که: **خانه پس‌کوه** دارد ، یعنی روستائی است ، و مردم روستائی کس نباشد... »

هیچ لزومی ندارد درباره کلمات دربار شیخ ابوسعید — یعنی این آدمی که « پس‌کوه » می‌زیست — صحبت به میان آورم. هم‌ولایتی دیگر او، یعنی شیخ ابوالحسن خرقانی را — که او هم خانه پس‌کوه داشت ، همه می‌شناسیم ، مردی که گویا بر سر در خانقاهش نوشته بود: هر که درین

←

این را هم عرض کنم که طی این پنج شش سال اخیر، تنها در حوالی اصفهان و روستاهای آن بود که من آثار منابع « هوائی آب » و کم و بیش نور برق را می‌دیدم که تقریباً در بیشتر دهات راه پیدا کرده بود ، و گمان کنم طی این سالها ، شاید این اصفهان بود که استاندارانش پیش از آنکه به چهار باغ بپردازند — که محل عبور و مرور بزرگان است — به روستاها پرداخته و بیش از آنکه در خانه‌های جوانان شهر سخنرانی کنند ، با پیران دهات به گفتگو نشسته‌اند ، به همین دلیل وقتی من از ترس سرمای « لوطی چزان » نوروژ و برنهای راه داران ، به دیوار منبع آب افیجان پناه بردم و بچه‌های روستائی ده را دیدم که با دست حنا بسته و تخم مرغ رنگ کرده از خانهٔ کدخدای خارج می‌شوند ، خوب دیدم که آنها هم مثل من ده‌گویند .

(سرمای شب عید را در کرمان سرمای لوطی چزان گویند. بدین معنی که مردم « داش‌مشدی » یعنی لوطی‌ها، به حساب شب عید، از توی « چقرمه » ها و لباس کهنهٔ زمستانی درمی‌آمدند و پیراهن نوی که برای عید خریدیده بودند می‌پوشیدند که به سلام عید بروند ، اما بیشتر اوقات ، شب عید سرمای غیرعادی دارد که همه را بیچاره می‌کند . این سرمای شب عید را مردم کرمان سرمای لوطی چزان گویند) .

سرا درآید ، نانش دهید ، و از ایمانش مهرسید ، چه آن‌کس که به درگاه باری تعالی به جان‌آرزد ، البته برخوان بوالحسن به نان آرزو ا (۱) .

من نمی‌خواهم بگویم که شاید ، دنیای بشریت ، دموکرات منشانه‌تر ازین کلام ، تعمیری نداشته باشد ، ولی دلم می‌خواهد ، این عبارت را ، از بزرگترین عالم دنیای غرب ، و پدرفلسفه یونان ، و صاحب عالی‌ترین افکار و رفتار دموکرات مآب آتن - مهد دموکراسی عالم - یعنی افلاطون ، نیز نقل کنم که برسر درباغ « آکادمی » خویش نوشته بود : « هر کس هندسه نمی‌داند ، وارد باغ نشود »^۱ بین تفاوت ره ...

داستان گئومات ، و رفتارشدید او را در چند سطر کتیبه داریوش می‌خوانیم ، داریوش گوید ، « ... باز دادم ، چراگاهها ، نشیمن‌گاهها ، خانه‌هایی را که گئوماتای مغ ستانده بود ، مردم را به صورت نخست بازآوردم - چه پارس را ، چه ماد را - و همه جا را . هر دودت هم گوید که « این مغ (گئومات) سراسر شاهنشاهی را برای سه سال از خدمت سربازی و پرداخت مالیات معاف داشت ، ولی در ماه هشتم ، نیرنگ او فاش شد » (۲) او در واقع ، « چراگاهها و گله‌ها و خانه‌ها را از اشراف و لشکریان گرفته بود » (۳) می‌دانید گئومات اهل کجا بود ؟ او مغ بود و از کوهستان « اردکاس » (۴) ، خود داریوش جای او را تعیین می‌کند آنجا که گوید ، « روز دهم ، من با کمی از مردم ، این گئوماتای مغ را ، با کسانی که سردهسته همراهان او بودند کشتم ، در ماد قلعه‌ای هست که اسمش « سی‌ک ی هواتیش » ، و در بلوک نیسای است آنجا من او را کشتم ، پادشاهی را از او بازستاندم ، به فضل اهورمزد شاه شدم ، اهورمزد ، شاهی را به من عطا کرد . (۵)

در واقع ، ما روستائی‌ترین تعبیرات دموکراسی و سوسیالیسم را دوهزاروپانصد سال پیش ، از گئومات مغ شنیدیم که « تمام مردم را برای مدت سه سال از دادن مالیات معاف داشت » و « چراگاهها و گله‌ها و خانه‌ها را از اشراف و لشکریان گرفت » ، و عجیب اینست که بیست و پنج قرن بعد ، یعنی به سال ۱۳۰۷ ش (۱۹۲۸ م) در شهر کابل شاهد سخن‌رانی دلپذیر یک دهاتی دیگر هستیم که از فرط سادگی آدم را به خنده می‌اندازد . این سخنران آدمی است به نام حبیب‌الله خان ، که چون پدرش آب فروش بود ، او را بیچه سقا (و به تخفیف ، بیچه سقا) می‌گفتند ، و او آدمی بود که علیه سلطنت امیر امان‌الله خان افغان قیام کرد ، و مردی آبله‌رو و خشن بود ، همیشه طپانچه لخت در دست داشت . او موزه کابل را به عنوان این‌که نشان بت پرستی است خراب کرد و مجسمه‌ها را شکست . و اموال و دارائی بسیاری از رجال و صاحب منصبان را مصادره کرد .

این حبیب‌الله خان ، اهل روستای « کلکان » از توابع « چاریکار » بخش کوه‌دامن افغانستان بود و کوه‌دامن همان ولایت « پروان » است که اولین و آخرین دیدار جنگی سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه و مغول در آنجا صورت گرفت .

« بیچه سقا » آدم متمعصبی بود . امیر امان‌الله خان پادشاه اروپا دیده افغانستان هم ،

۱- پدرم می‌خواند ، نانش دهید و از نامش مهرسید . این یکی ظاهر اخیلی مردمی تراست .

و این بوالحسن « امی بود ، و الحمد بنمی دانست » (احوال خرقانی ، مینوی ، ص ۱۳)

۲- ایران باستان پیرنیا ص ۲۵۰ . ۳- خاتون هفت قلعه ص ۱۰۹ .

۴- کاروند کسروی ص ۱۲۶ . ۵- بند سیزدهم از کتیبه بیستون ، ترجمه ایران باستان .

دستور داده بود زنان برقع بردارند ، و تنها چادر نازکی به سر کنند که صورتشان پیدا باشد ، و مردها ریش نگذارند و شلوار تنگ بپوشند و کلاه پوستی تبدیل به کلاه تمام لبه شود.

بک روحانی روستائی ، یعنی « حضرت صاحب شوربازاری » با این اقدام مخالفت کرد ، و بجه سقودر سپتامبر ۱۳۰۷/۱۹۲۸ش از کوهستان پروان طغیان کرد ، و جلال آباد را گرفت و کاخ سلطنتی جلال آباد را تاراج کرد (۱) و سپس به کابل تاخت. آنطور که مرحوم علی اکبر بهمن ، یکی از سفرای ایران در کابل - نوشته است: سر موفقیت او این بود که « هر چه از اغتیا می گرفت ، بین فقرا و مستمندان تقسیم می کرد... » (۲) امان الله به قندهار گریخت ، و از مرز گذشته به بمبئی و سپس به ایتالیا رفت.

حکومت سقو خیلی کوتاه بود ، و بیش از چند ماه طول نکشید ، چه نادرخان - سفیر افغانستان در پاریس - از طریق هندوستان خود را به میان قبایل پشتو رساند ، و آنها را مجبزه کرد تا علیه بچه سقو - که تاجیک ، یعنی قزلباش بود - شورش راه انداختند و حکومت را دوباره خاندان درانی ها بدست گرفت که امروز هم سردار محمد داود خان ، رئیس جمهور ، از همان خاندان ، یعنی شوهر خواهر ، و پسر عموی محمد ظاهر شاه پسر همان نادر شاه است .

سقو ، دهاتی ساده ای بود ، و این جمله معروف ازوست که در همان روزهای اول حکومت خود ، به هیئت نمایندگان سیاسی خارجی و خصوصاً به شیخ السفراء گفته بود ، « اگر شما ، و ماتحت های شما ! (۳) خوب کار بکنند ، دستور می دهم که جیره و مواجب همه شماها را زیاد کنند ! » - طفلك نمی دانست که حقوق « کور دیپلماتیک » در اختیار او نیست ، و واقعاً اگر « ماتحت های » آنها خوب کار می کرد ، یعنی به نفع سقو ، بالعکس حقوق آنها کم می شد ، نه زیاد! چه خوش گفته اند :

« لالا نرسه به خونه داری لولی نرسه به خرسواری » (۴)

بنده دلم می خواهد نخستین سخنرانی این بچه تاجیک را که روز فتح کابل به زبان فارسی ایراد شده ، عیناً نقل کنم ، حرفهائی که شباهت به حرفهای گئومات مغ ساده دل ، و حمزه آذرك زودباور دارد ، و چه بهتر که این سخنرانی با مقدمه آن ، کلمه به کلمه ، دقیقاً ، به لهجه خودش ، به روایت مجله دانشکده ادبیات کابل نقل شود که می نویسد :

« ... حبیب الله بچه سقو از کلکین عمارت برآمده ، با همان لهجه محلی خود نطق مختصری نمود که قسمتی از آن عیناً نقل می شود ،

« ... مه ، اوضای [اوضاع] کفرو بی دینی و لاتی گری حکومت سابقه ره دیده ، و برای خدمت دین رسول الله کمر جهاده بسته کدم ، تا شما بیاد رها ره (برادرها را) از کفرو لاتی گری نجات بتم ، مه بادازی (بعد ازین) بیسه (یعنی پول) بیت المال به تعمیر و متب (مکتب) خرج نجات کدم (نخواهم کرد) ، بلکه همه ره به عسکر خود میتم (می دهم) که چای وقتد و پلو بخورن ، و به ملاها

۱ - این جلال آباد را من دیده ام - بین راه کابل به پشاور ، و اندکی گرسیر ، و تقریباً شبیه قصر شیرین خودمان است . ۲ - سوسیالیسم روستائی یعنی این !

۳ - ماتحت ها ، مقصود اشخاص زیر دست ، یعنی ضد مافوق است !

۴ - لالا ، معمولاً نام کنیزکان بود ، لولی همان کولی است ، مقصود اینست که کنیزک

میتم که عبادت کنن، مه مالیه سفایی و ماسول گمرک نمی گیرم وهمه ره بخشیدم، و دگه، مه، پاچای (پادشاه) شماستم، وشما رعیت مه می باشین، بروین بادازی همیشه سات(همه وقت) خوده تیر کنین، (آماده باشید)، مرغ بازی، بودند بازی کنین، و ترنگ تاچه (چاق وشاداب وسر و مر) خوش بگذرانین...» (۱)

در واقع شاید این ساده ترین نطق پادشاهانه ای باشد که تاریخ درخود دیده است - البته بعد از نطق حمزه خارجی روستائی سیستانی که وقتی برشهر سیستان مسلط شد، رو به مردم کرد و گفت: «... یگ درم خراج و مال، بیش (یعنی دیگر) به سلطان (یعنی خلیفه) مدهید، چون شما را نگاه نتواند داشت، ومن از شما هیچ نخواهم ونستانم - که مه بر یگ جای نخواهم نشست، وزان روز به بغداد، بیش، از سیستان دخل و حمل نرسید» (۲). بیچاره سقو، فکر می کرد می شود هم از مردم بلخ و جلال آباد مالیات یا به قول خودش گمرک نگرفت، وهم می شود در کاخ کابل نشست و پادشاهی کرد!

بسیاری از کسانی را که نام بردم در تاریخ ما ملمون و مطرود شناخته شده اند، وشاید هم حق با اهل تاریخ بوده باشد، اما به هر حال نمی شود نام آنها را از صفحه تاریخ سترد و زدود، و خوب یابد، جای پای برای خود باز کرده اند، هر چند که شعله خشم روستا بوده اند که به دامان شهر گرفته است:

ما در تاریخ خوانده ایم، که کاوه آهنگر، وقتی آخرین فرزندانسی را برای خوراک مارهای شانه ضحاک می بردند، در خشم آمد و به قول فردوسی:

یکی چرم پاره سرچوب کرد زخانه برون رفت وآشوب کرد

و این همان درفش کاویان (کابیان) است، ولی شاید نمی دانستیم که این کاوه آهنگر هم یگ روستائی بود و به قول آوی «... درفش کابیان، عاقد و مبدع آن در قدیم، مردی بود از دینه کوالیه (۳)، نام او کابی (کاوه)، بر بیوراسف (ضحاک) پادشاه خروح کرد...» (۴)

و باز می دانیم که رهبری این انقلاب شدید را مردی به نام فریدون به عهده داشت تا به نتیجه رسید، ولی شاید نمی دانستیم که این «فریدون در طبرستان در قریه «ورکه» در دامنه کوه دماوند به دنیا آمده بود.» (۵) به قول سنائی:

تویک ساعت چو افریدون به میدان باش، تا زان پس

به هر ساحت که رو آری درفش کاویان بینی

(بقیه دارد)

وقتی زن خانه بشود - و معمولاً گاهی مردها خطا می کردند و ناچار کنیزکان را به عقد می آوردند - آنوقت چنان خانه داری می کردند و مسلط بر کارها می شدند که زن اصلی خانه فراموش می شد و کنار می رفت. لولی هم که مهارت در خرسواری دارد، وقتی خری بدست آورد باید دید چه پائی می جرائد!

- ۱- از مجله ادب شماره ۵۳ و ۵۴، چاپ دانشکده ادبیات کابل، به نقل از کتاب «بحران و نجات» تألیف محی الدین انیس.
- ۲- یعقوب لیث تألیف نگارنده ص ۳۵ به نقل از تاریخ سیستان.
- ۳- درمافرورخی؛ کولانه (ص ۴۰)، آیا همان گولناباد نیست؟
- ۴- ترجمه محاسن اصفهان، ص ۸۶.
- ۵- تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ص ۱۵.